



فاریہ



گنجدیہ معانی

از

مولانا محمد عبد القوی قانی۔ ایم۔ اے۔ (علیگ) حشری صابری
وقار الملک گولڈ میڈلسٹ

سابق پرفسور فارسی و عربی۔ گورنمنٹ ماس کلج۔ ناگپور

مدیر مجلہ "الملی" البیان
معلم حال شعبہ فارسی و اردو۔ جامعہ لکھنؤ

اہتمام فی بانکے لال سکینہ اسٹینٹ نمبر

در مطبع نامی لکھنؤ چاپ

جون ۱۹۳۱ء

۵۶۰۵
Checked 1990



۸۹۱ ۶۰۱۵۲

ت ۱۱ ص ۲

۷۲۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقصیه

در تائیش نیر کسلندی راجه راجایان همارا به کشتن پشاد بهادر
 یکین السلطنت جی، سی، ایس، آئی جی، سی، آئی، ای
 صدر عظم دولت آصفیه ادام الله بالعز والاقبال

کر و آراسته از سر همه اوزنگ حمل
 نامیه هست بهر که هوا در منقل
 نامیه کرده بهر سبز جهان چون منقل
 با همه بر لب و تنور و همه در منقل
 شد به گیتی همه معدوم خزان را در منقل
 آنچه در پرده اسرار زمین بر منقل

شاه خاور که کند پنج خزان متاصل
 میکند لاله همرا و دریا چین انکشت
 کوه و صحرا همه چون روضه رضوان مینی
 مه جبینان همه در دشت و همه در حسرا
 نامیه هست بهر و چنان سبز جهان
 بهمان هست مفصل همه زیب و زینت

بیم آنست همه دهر گردد کافر
 هست طاؤس همه کوه زور و آس
 نوهار است و همه جور ترادان هر سو
 میل شد شاخ و بر آورد همه برگ و ثمر
 شد کشاده همه بے کوشش ناخن اکنون
 نایمیه گرد مبدل همه اسباب جهان
 نشو هر شے نه چنان بد که بیانش گردد
 کم کند دخل اکنون مرگ بدو عالم
 خرد را اگر بنویسند بخوانند کلان
 بیم زان است مباد انشود بحر جهان
 نقشه دهر شده نقشه فروس برین
 نایمیه صاحب سحر است بلایب و گمان
 زندگانی شده افزون چو خیال شعرا
 نه بهت باغ بهیمنی اکنون در کوره ناره
 لشکر دے شده معدوم زد و رگیتی
 نازنینان قبح زش همه سوئے چین
 بے پرستان همه گویند غزل و مستی

پاره سنگ منقش همه عزتی و اهل
 سبز گردید همه دشت لبان مغل
 میگلاران همه سببگری در دشت جیل
 سبز گردید همه سرمه در وین کحل
 در همه کار که بدعت ده مالا یخس
 شد گردید اکنون تلخی معسر خنظل
 زود گردید مثل چو کسے گفت مثل
 قوت نایمیه کرده است فلک را حول
 شد یعنی همه اکشر چو نویند اقل
 مثل دریا است همه واسع و پناه جدول
 شد چو طاؤس منقش همه هر گوشه و قیل
 نه عجب زانکه حیات است فزون مرگ قیل
 گشت کوتاه گیتی همه نیروی اجل
 سبز گردید چو گلشن همه دور منتقل
 کرد آردی همه از پنج و شش مشال
 شاهان ست مع چنگ بروئے مثل
 نکته بنجد همه مثل حریر و اخیال

نازنینان همه هر سوخت جهان سیرکنان
 باغ وستان همه هر سوی جهان می بینی
 نازنینان همه در نغمه نایبند اعجاز
 نغمه حاصل و ساراست همه چون داود
 کوه طور است همه کوه زمیں پر تو گل
 نامیه کرد جهان راه همه در زیر نگین
 ابر چون دیده عاشق همه میار و در
 روی روز مسلط شده بر زنگی شب
 گل و ریحان همه در دور جهان می بینی
 همه مرغان نوا سنج بنغمه هر سو
 شاهد گل برون آمد همه از پرده ناز
 شد مرصع همه اشجار همه کوه و دمن
 در چون وادی زمین بناید که کنون
 دور گیتی شده هم رنگ بساط خضر می
 دشت بینی ز ریاحین همه گلزار ارم
 باغ وستان همه در دور جهان می بینی
 باد و روز و زرد و سبز دور عالم

جلوه طور نماید همه در دشت و جبل
 از بهت و هر شد از تر بهت فروس بدل
 مه جبینان همه بریند ز لب جوئی غسل
 رقص طائوس بینی همه در دشت و جبل
 لاله چون وادی زمین بناید مشعل
 سکه زرد و خزان راه همه کرده حمل
 می و زرد باد بهاری همه در دشت و جبل
 قوت روز و بنفشه زاید و شب شد غزل
 از ریاحین شده مینو همه صحرای جبل
 صاحب الذوق همه حمد خداوند ازل
 بلبل شیفه آغاز نموده است غزل
 ابر بار و همه لولو همه کوه و جبل
 لاله و گل همه در دشت و جبل چون مشعل
 کوه و صحرای همه گردید ز فروس بدل
 مه جبینان گل و لاله صحرای و جبل
 همه انار بکوه است و صحرای و جبل
 ابر گستر و کنون در همه گیتی و جبل

سارو صلصل به دوانغمه کنان می پزند
 منتخب نیز کنون می بیرون در خلوت
 یاسمن کرد همه لیل چو روز روشن
 اگر تیا به نعم ز تو لے ابر کرم
 دهر ازین تو گردیده همه باغ جان
 گشت مرتخ چو ناهید ز بس نیکی دهر
 بهتر تنظیم همه ملک کن شاه جهان
 فتنه خوابیده چنان کش بجان نیست اثر
 کرجی سخی هم ایس سخی سخی سخی
 هم خطاب تو یسین همه ملک خسرو
 مرتقی سوء علو نیز جباه تو بود
 ذات پاکت به تعصب نه تعلق گیرد
 اگر چه داری ز اب و عم همه شان و شوکت
 شاه احمیر دگر نیز همه اهل یقین
 راجحیت که کنون است همه بود اول
 ماضیت بود همه عزت و شان آبا
 مرکز هر کس و آنکس شده اطوار بنحو

همه طاؤس برقص اند سو دشت و جبل
 ز ابدان را همه جام است بچیب و بیغل
 رهروان را همه در شب گل و لاله مشعل
 با همه ساز و نعم اند تو گزیده اریل
 بنگری روی زمین سبز همه جا نسل
 سعد گردید بعد تو چو بر چیس زحل
 منتخب کرد ترا از همه ارباب دول
 کرد عدلی تو هذب همه اعلا و اقل
 ای خطاب تو شمشاه همه اهل دول
 اسلمسی که بود شایل آن پسر اول
 تا رود خسرو خا و رپی زینت به حل
 مبد و مهر و محبت همه اعلا و اقل
 یک الفقر بخوانی همه اے میر اجل
 شاد و خرم ز تو لے ناشر هر علم و عمل
 آیه عزت و شان است بنامت منزل
 به بود زان همه حال تو و هم مستقبل
 اشرف الوضوح تو گوی شده مردار دل

همه سال تو بود خرم و شادان چو بهار
 حاتم وقت همه سائل درگاه تواند
 گفت هاتف چو نوشتم بحامد نامه
 بهتر زمین همه دشت و جبل در پیرال
 بزم آراست شوی با همه زیب و زینت
 فکر افرو و چو فیاضی مهدوح جهان
 سرکشش ناب سلطان جهان است کزو
 سرعت است چون و هم نیاید بخیال
 و سعت راس تو بیرون شده از دهم و گن
 هر که دار در زنت است تو دلیل محکم
 آنچه تقدیر خدا بود کنون شد ظاهر
 راجه ملک کن تابع سلطان جهان
 مرکز عزت و شان است وزیر سلطان
 دست تدبیر تو کرده است چو فردوس کین
 آیت صدق ارادت به جناب نبوی
 کامل الوقت توئی در همه تدبیر خرد
 آستان تو بود مرکز هراهل کمال

نیز عزت و جاه تو بسازد به جل
 صاحب شروت و جاه است تو مرد اقل
 عقد بائی که بدل بود ترا شد همه حل
 تار و دخم و خاور و سوا یوان چهل
 مطربان تو سرایند همه دج و غزل
 نکنم نظم مضامین که بود مستعمل
 گشت چون نامیه افزون جهان علم و عمل
 اندرین باب نه ارباب خرد را مدخل
 نقطه زبان بود از چرخ قمر تا به زحل
 مقبرست و گرنه بر ذالت چو جعل
 کرد دادار ترا ناظم گیتی بازل
 گشت اکبر به شاگویی آن عبد اقل
 شد احمد که آمد همه عزت بحمل
 بختین همه در ملک تو خرب و خل
 شد درگاه خداوند بنامت منزل
 اکمل الدهر تو هستی همه در علم و عمل
 رفت آهده خداوند چنان روز بازل

اول الذکر توئی در همه ارباب خرد
 در ازل چون بکشادند کتاب حکم
 دستگیری کنی اے واسطه اهل کمال
 رهبری میکنی ارباب خرد را ورنه
 چون تکلم کنی اے سرور ارباب علوم
 ناظم ملک توئی با همه نیروی خرد
 در همه ملک دکن باغ جنان می بینم
 داور دهر گزیده است ترا در همه دهر
 اهل معنی نه تو در ناز و نعم می باشند
 مرکز رشد شده از تو همه ملک دکن
 زنده در زانده همه اهل جیسل و بدعت
 از تو پیدا همه اسباب تنعم بد کن
 در جهانگیری ملک تو همه دهر هست
 نازش اهل کمال است بود و دوران
 سیرت مرکز اوصاف همه اهل کمال
 خواهم هست همه از تو که اشعار مرا
 تا هم از همه آفات که گشتم اکنون

آخر الفکر توئی در همه تنظیم عمل
 نام تو در همه ارباب خرد و بد اول
 قانی افتاد کنون در همه تحریب و ذل
 کس ندارد دسو شاهنشده دوران خل
 ریزد از هر دولت شیر و شکر منهل
 نیست در نظم ممالک بتو کس را مدخل
 شد مصور گل و لاله همه در دشت جوی
 آیت صدق و صفا گشت بنا منحل
 همه انوار خدا در همه دشت است جوی
 صائب الرای شدند از تو همه مرد و ضل
 عاقل الدهر ز تعلیم تو شد هرا جمل
 صاحب ثروت و جاه اند همه عبد اقل
 میکشاید ز تو هر عتده و مالاخیل
 همه ارباب هنر از تو پیدا شدند اهل
 صورت کرد خدا مثل ملائک اجل
 برسانی سودرگاه حشد او ندول
 مورد آن که فلک اهل جنگ است و جمل

<p>سیم در را که به بینی همه درد و جهان عزت و شان تو چند آنکه گوید گردون هند یونان شده از سعی تو ای فخر بشر تیغ باردهم خون روز و غا در میدان اکمل الدهر بکست توئی ای زدی هست پس بقراط خلل بود بحکمت لیکن ذات تو جوهر دنجت تو هر عرض بود ختم شد جود تو بعد خداوند جهان</p>	<p>هست از بخشش دست تو همه مستحل شد مگر چشم من از دیدن عظمت اول علم چندان شده اکنون که اسطو اجل نوک روح تو کشاید همه خون از اکمل و کن اکنون شده از رای تو بیرون نازل نشد الحمد که اکنون ز تو آمد بحسب نیر جاده تو بر اوج فلک بدین ازل از در و در که تو خلق بداند نازل</p>
---	---

<p>لرزه از نام تو افتد همه در و جهان شد دماغ عدو از بهیبت قدرت مختل</p>
--

۸۹۱۵۵۱۵۴ ف ۱۱ گ ۴

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

۷۴۲

